

خالی لیوان را به گوشم می چسبانم  
دریها شناورند  
اقیانوسها بالا و پایین می روند  
و رودخانهها در جریان  
خالی لیوان  
حرفهای بیشتری برای گفتن دارد

یکی از ویژگی‌های شاعران اعتراض است. گویی شاعر نمی‌تواند خود را با ناهنجاری‌های این جهان سازگار کند و شاید به قول **سهراب سپهری** دلیل آن «جور دیگر دیدن باشد. شاعر دنیا را به شکل دیگری می‌بیند به همین دلیل است که برای دیگران که با این نوع نگاه غریبه‌اند شعر شگفت‌انگیز می‌شود.

شاعر این شعر نگاهی اعتراضی به این نصیحت قدیمی دارد که می‌گوید: «نیمهٔ پر لیوان را ببین» که به نظر ما همیشه درست بوده است و سال‌هاست بدون هیچ تردیدی آن را پذیرفته‌ایم. اما در اینجا شاعر با تغییر نگاهی که دارد، به ما یادآور می‌شود که فراموش نکنیم نیمهٔ خالی لیوان زیبایی‌های بیشتری دارد. شاعر این شعر وقتی لیوان خالی را به گوشش می‌چسباند، صدای دریا و اقیانوس و رودخانه را می‌شنود که در آن شناورند. در واقع شاعر با استفاده از عنصر خیال به ما می‌گوید که نیمهٔ خالی لیوان سرشارتر از نیمهٔ پر آن

## برای بهار

حسین منزوی

درختم، گرچه گاهی چشم با افلاک دارم من  
همیشه ریشه اما در نهاد خاک دارم من  
بگو در سایه‌سارم دوست یا دشمن بیاسایند  
نگویی تا که از ایثار خود امساک دارم من  
زمستان چلهٔ خلوت‌نشینی با گل برف است  
نپنداری که بی‌حکمت سری در لاک دارم من  
ستون یادگاری‌های رنج و شادی‌ام غم نیست  
اگر از نیش چاقوها به تن صد چاک دارم من  
و گر باید اجاق خانه‌ای را برفروزم نیز  
دلم گرم است کان پایان آتشناک دارم من  
سپاس است این به پاس آفتاب و باد و بارانش  
اگر دست دعا با آسمان پاک دارم من



## معجزه بهار

فریبا یوسفی

چه محشری پس از آن مرگ، باغبان کرده‌ست  
به دست معجزه از خاک، ارغوان کرده‌ست  
درخت رخت شکوفه، درخت پولک برگ  
به چتر مخمل گل - برگ سایبان کرده‌ست  
درخت بودم شاید که باز فروردین  
نیامده، دم گرمش مرا نشان کرده‌ست  
درخت بودم و در گوش من نسیمی گفت:  
تو بذر عشقی کز نور ریسمان کرده‌ست  
درخت بودی و هر بار باد پاییزی  
به پای بندی این خاکت امتحان کرده‌ست  
چه قدر ریشه دواندی که شاخه بیش کنی  
که بسته‌ات به زمین، شوق آسمان کرده‌ست  
شکوفه ریخته‌ای روی گیسوانت باز  
کدام یوسف، عشقتش تو را جوان کرده‌ست؟

## دیوار

مریم ترنج

پرنده‌ای آمد  
نشست روی طناب رخت  
و سفیدی پیراهن را نشانمان داد  
که از یاد رفته بود  
به پیراهن خیره شدیم  
آن قدر خیره شدیم  
که یادمان رفت  
چای کمرنگی به پرنده تعارف کنیم  
اوایل اردیبهشت برفها که آب شدند  
پرنده از گوشهٔ پیراهن بال گرفت  
نشست روی دیوار روبه رو  
و قاب عکس‌هایی را نشانمان داد  
که باید بر می‌داشتیم  
جای قاب عکس دیوار را برداشتیم

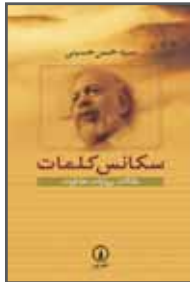
است. فقط باید گوش دهیم تا صدای آن را بشنویم. این شعر را صدیقه مرادزاده از شاعران جوان کشور سروده است.

#چشم‌ها را باید شست جور دیگر باید دید  
سهراب سپهری



احمد امیر خلیلی

مکتوب



عنوان: سکانس کلمات  
شاعر و نویسنده: سید حسن حسینی  
ناشر: نی  
قطع: رقعی  
تعداد صفحات: ۴۲۴  
سال انتشار: ۱۳۹۲  
مرکز پخش: ۰۲۱-۸۸۰۲۱۲۱۴

زنده‌یاد دکتر سید حسن حسینی، شاعر، نویسنده، محقق و مترجم بود. او شاعری تجربه‌گرا و همواره مبتکر بود و ذوق و قریحه کم نظیر وی نه تنها او را به یکی از نام‌آشنایان ادبیات معاصر ایران که به واسطه تسلطش بر زبان عربی و انگلیسی، او را بی‌واسطه به جریان‌های ادبی سایر کشورها پیوند می‌داد. «سکانس کلمات» مجموعه‌ای از ترجمه‌ها، مقالات، خاطرات، اشعار و دست‌نوشته‌های سید است که یا نیمه‌تمام مانده و یا تا به حال چاپ نشده است. کتابی که هر خواننده را به راحتی با گستره دنیای وسیع سید آشنا می‌کند و مجذوب خود می‌سازد. چند سطری از این کتاب را باهم بخوانیم:

«دوست دارم بعد از مرگم و بعد از انجام مراسم به بازوان مرد گورکن خسته نباشید بگویم و اضافه کنم: راضی به زحمت نبودیم. جداً ببخشید!» (ص ۳۵۲)

سعید بیابانکی

بهار خانوم

سلام.. خوش اومدی .. صفا آوردی  
این همه عطرو از کجا آوردی؟  
حاشیه دامن چین چینت گل  
سر می‌ره از زنبیل و خورجینت گل  
چه چارقد رنگ و وارنگی داری  
دامن سرسبز و قشنگی داری  
مگه قرار نبود که بر نگردی  
حداقل مارو خبر می‌کردی!  
همین دیشب برفارو پارو کردیم  
دالونو صبحی آب و جارو کردیم  
تو که هزار تا کشته مُرده داری  
سر به سر گلا چرا می‌داری؟  
یه کم بتاب به غنچه‌های قالی  
آهای آهای خورشید پرتقالی  
بهار خانوم! خوش اومدی به خونه  
بی‌تو صفا نداره آشپونه  
بهار خانوم قربون اسم نازت  
قربون پاکی چادر نمازت  
جواب سلام غنچه‌ها یادت رفت  
بهار خانوم! عیدی ما یادت رفت

سودابه مهیجی

در سوک بانوی آب

شماه‌ای از چادرش تا در مشام خاک ریخت  
اشک‌های حسرت از چشم تر افلاک ریخت  
خیمه زد در خاک با سجاده روز و شبش  
خاک روی دست‌های کفر آب پاک ریخت!  
از نفس‌های بهارش سبز شد هر شاخه‌ای  
آبروی سالیان هر خس و خاشاک ریخت  
هم‌صدا با خطبه‌هایش کوه هم لب باز کرد  
حرف حق در گوش هستی این‌چنین پژواک ریخت  
نا امید از امتداد خویش بزم وحی بود  
او رسید و باده را در ساغر «لولاک» ریخت  
دامن معصوم او شد خانه خورشیدها  
بذر هرچه نور را او در جبین خاک ریخت  
بعد از او که مادر یکتای دنیا بود، غم  
هی نمک بر زخمی عشق گریبان‌چاک ریخت  
مثل گل‌ها عمر کوتاهش بلند آوازه بود  
برگ‌هایش گرچه در بی‌رحمی کولاک ریخت...

## یک در پنج

هزار نکته ز باران و برف می‌گوید  
شکوفه‌ای که به فصل بهار، در چمن است  
پروین اعتصامی

در خزان عمر تا از زردرویی وارهی  
در بهار از خود بیفشان برگ و بارخویش را  
صائب تبریزی

چو نخل شعله به باغ جهان به یک حالم  
نه کس بهار مرا دید و نه خزان مرا  
کلیم کاشانی

مگو که حیرت نرگس در این چمن از چیست  
نظر به خنده بی‌اختیار گل دارد  
رفیع مشهدی

چند باشد سبزه امید من در زیر خاک  
ای بهار تربیت دست من و دامان تو  
ناظم هروی

## بهارانه

بابک نبی

شکفت خنده باغ و رسید عطر بهار  
خبر ز بودن یار و خبر ز دیدن یار

به یمن تو همه فصل‌ها یکی باشد  
بهار پشت بهار و بهار پشت بهار

به شوق آمدن تو شکوفه آوردند  
قطار پشت قطار و قطار پشت قطار

کشانده است هوایت به شاخه شاخه باغ  
هزار بعد هزار و هزار بعد هزار

همین که عطر تو آمد کویر شد تبدیل  
به دشت‌های گل سرخ و باغ‌های انار

رسیده است بهار و ازین حضور قرار  
دوباره خنده به لب شد دوباره عشق به کار

## تشنه زمزمه‌ام

مانده تا برف زمین آب شود.  
مانده تا بسته شود این همه نیلوفر وارونه چتر.  
ناتمام است درخت.  
زیر برف است تمنای شنا کردن کاغذ در باد  
و فروغ تر چشم حشرات  
و طلوع سر غوک از افق درک حیات  
مانده تا سینی ما پر شود از صحبت سمبوسه و عید  
در هوایی که نه افزایش یک ساقه طنینی دارد  
و نه آواز پری می‌رسد از روزن منظومه برف  
تشنه زمزمه‌ام  
مانده تا مرغ سرچینه هذیانی اسفند صدا  
بردارد.  
پس چه باید بکنم  
من که در لخت‌ترین موسم بی‌چهجه سال  
تشنه زمزمه‌ام؟  
بهتر آن است که برخیزم  
رنگ را بردارم  
روی تنهایی خود نقشه مرغی بکشم.

## خاطره بارانی

چندین سال پیش بنده مدتی به یک  
انجمن ادبی می‌رفتم که در آن انجمن  
آقای «عباس فرات» هم بودند. هر  
هفته شاعری از قم می‌آمد و در آن  
جلسه شعر سستی می‌خواند و دوباره  
می‌رفت قم. در هفته ششم یا هفتم  
پس از خواندن شعرش خطاب به آقای  
فرات گفتم: جناب فرات اشعار من  
چه‌طور است؟  
فرات که از اشعار این شاعر دلخور بود  
گفت: عزیز من شما هر هفته که از قم  
می‌آیی، به جای اینکه برای ما سوهان  
قم بیاوری، مرتب سوهان روح می‌آوری!

ابزم شاعران / مهدی سهیلی -  
خاطره از ابوالحسن احتشامی

### سودابه مهیجی

### شعر بی مرز

شعری از خانم **لیندا پاستان** شاعری زاده ۱۹۳۲ در نیویورک و برنده شعر مادموازل. او در سال‌های ۱۹۹۱ تا ۱۹۹۵ ملک‌الشعراى مريلند بود و آثارش جوایز بسیاری به خود اختصاص داده‌اند. شعر زیر بخشی از شعر «دویتی<sup>۱</sup> برای یک صدا» از کتابی با همین نام، انتخاب شده است. این کتاب منتخبی از شعرهای اوست با ترجمه **آزاده کامیار**:

به جای بهار  
این یاس زرد را  
به تو تقدیم می‌کنم  
به خاطر تو غنچه‌های زرد رنگش را  
وا داشتم زودتر بشکفند.  
لبهای خسته‌ات را  
مجبور می‌کنی  
شکل لبخند شوند برای تشکر  
بیرون هنوز سرد است؛  
چه کسی می‌داند  
سرما تا کی طول می‌کشد؟  
زیر خاک  
پرچم‌های‌شان همچنان جمع است  
ارتش گل‌ها، و انتظار می‌کشند...  
۱. همخوانی

### فروغی بسطامی

### پلی به گذشته

بار محبت از همه باری گران‌تر است  
و آن کس کشد که از همه کس ناتوان‌تر است

دیگر ز پهلوانی رستم سخن مگوی  
زیرا که عشق از همه کس پهلوان‌تر است

چون شرح اشتیاق دهد در حضور دوست؟  
بیچاره‌ای که از همه کس بی‌زبان‌تر است

هر دل که شد نشانه آن تیر دل‌نشین  
فردای محشر از همه صاحب نشان‌تر است

دانی که من به مجمع آن شمع کیستم؟  
پروانه‌ای که از همه آتش به جان‌تر است

کی می‌دهد ز مهر به دست من آسمان  
دست مهی که از همه نامهربان‌تر است

### احمد رضا احمدی

### جمعه‌ها

انبوهی از این بعدازظهرهای جمعه را  
به یاد دارم که در غروب آن‌ها  
در خیابان  
از تنهایی گریستیم  
ما نه آواره بودیم، نه غریب  
اما  
این بعدازظهرهای جمعه پایان و تمامی نداشت  
می‌گفتند از کودکی به ما  
که زمان باز نمی‌گردد  
اما نمی‌دانم چرا  
این بعدازظهرهای جمعه باز می‌گشتند....

### سهراب سپهری

